

# شاعری با دردهای بزرگ

## سعید رضوانی

چپ‌گرایی به‌هیئتِ بینش و منش اجتماعی سابقه‌ای به دیرینگی انسان دارد. از ابتدای پیدایش تمدن‌ها و فرهنگ‌های بشری، یعنی هزاران سال پیش از آن‌که نام نخستین بنیان و نظریه‌پردازان مکتب سیاسی چپ بر صفحه تاریخ ثبت شود، بوده‌اند کسانی که نمی‌توانسته‌اند نسبت به فقر و نیازِ هموعان خود بی‌تفاوت باشند؛ نابرابری میانِ ابناء بشر را بدیهی و طبیعی نمی‌دیده‌اند؛ موهبت‌هایی را که از آن برخوردار بوده‌اند، اعم از ذاتی و اکتسابی، حقّ مسلم خود نمی‌دانسته‌اند و محرومیتِ دیگران از همان موهبت‌ها را نتیجه بی‌لیاقتی آنان نمی‌پنداشته‌اند. می‌توان تصوّر کرد که حتّی در ماقبل تاریخ انسان نیز عرصه زندگی جمعی از «چپ‌گرایان» تهی و با راه و روش «چپ» بیگانه نبوده است. یحتمل در آن دوران هم بوده‌اند آدمیانی که نسبت به ضعف احساس مسئولیت می‌کرده‌اند، سرنوشتِ نابسامانِ سایرین موجب رنجشان می‌شده است و در حد امکان برای بهتر کردن شرایطِ هموعانشان می‌کوشیده‌اند. این تصوّر که عدالت‌خواهی و برابری‌طلبی، تلاش برای کاستن از رنج محرومان و احقاقِ حقوقِ پایمال شده آنان و اصولاً مسئولیت‌پذیری اجتماعی با پیدایش چپ سیاسی پا در عرصه وجود گذاشت، کوته‌بینی محض است. جریانِ سیاسی شکل گرفته در قرن نوزدهم و مبتنی بر دکترین مساوات در حوزه اقتصاد سیاسی هرگز نمی‌تواند داعیه‌دارِ ابداع مفاهیم و روی‌کردهایی چون همبستگی اجتماعی و عدالت‌خواهی باشد. چپ سیاسی که تاکنون به اشکالِ گوناگون و گاه بسیار متفاوت در پهنه سیاست جهان ظاهر شده، فقط وارث آرمان‌های عدالت‌خواهانه بشری است، نه مبتکرِ آن‌ها - وارثی که متأسفانه همیشه هم امین و برحق نبوده، خاصه آن‌جا که بر اریکه قدرت نشسته است. ساختارِ جوامع مدرن به آمال و افکار اجتماعی انسان‌ها اجازه تحقق نمی‌دهد، مگر آن‌که راهی به عرصه کشورداری و اداره امور در سطح ملی و حتّی بین‌المللی بیابند. همین ضرورت موجب شد تا رنجی که برخی انسان‌ها همواره از ستم صاحبان ثروت می‌برده‌اند و حسّ همدردیِ ایشان با فقرا، در کسوتِ نظریه سیاسی-اقتصادی ظهور کند. جریانِ سیاسیِ ملهم از آن نظریه که بعدها جنبش چپ لقب گرفت، در قرن بیستم فراگیر شد و به پیدایش امپراتوریِ کمونیسم انجامید که تا پایان دهه ۱۹۸۰ در هیئت قدرت و ایدئولوژیِ تمامیت‌خواه دولتی بر قریب دوسوم جمعیت بشر مسلط بود. اما با افزایش نیرو و اهمیتِ جریانِ سیاسی چپ، خصوصاً با گسترش قلمرو امپراتوری متشکل از دولِ کمونیستی، رفته‌رفته سوءتفاهمی شکل گرفت که تا امروز اذهان بسیاری دچار آنند. احزاب چپ و ارباب قدرت در دیکتاتوری‌های کمونیستی نگاهی انحصارطلبانه به اهداف جنبش چپ داشتند، یعنی خود را بانی و مبدع مفاهیم و آرمان‌هایی چون عدالت و همبستگی اجتماعی می‌دانستند. آنان همین توهّم را به مخاطبان خود نیز القا می‌کردند. بدین ترتیب این تصوّر غلط را رواج دادند که فقط به عنوانِ فعالِ سیاسی چپ می‌توان با ضعف همدلی و همراهی کرد، فقط در چارچوبِ مبارزاتِ کمونیستی می‌توان خواهانِ برابریِ حقوقِ انسان‌ها بود، و فقط هواداران و وابستگانِ سازمانی احزاب چپ می‌توانند مدافع حیثیتِ انسان‌ها، فارغ از ظرفیت‌ها، توانایی‌ها و امکانات بالقوه و بالفعلِ آن‌ها، باشند. ریشه راست‌گراییِ سرخوردگان و بریدگان از جنبش چپ را در همین تصوّر باید سراغ گرفت. بسیاری از هواداران و اعضای احزاب چپ، وقتی از سازمان خود ناامید می‌شوند و با آن پیوند می‌گسلند، به‌ناگاه رویه‌ای تازه پیش می‌گیرند ضدّ روی‌کردی که تا کنون داشته‌اند، یعنی دیدگاه‌های راست اختیار می‌کنند، رفتارِ راست‌گرایانه بروز می‌دهند، و در مواردی حتّی جذبِ جریان‌های سیاسی-اجتماعیِ راست می‌شوند. این پدیده در همه جوامع بیش‌وکم مشهود است و در ایران که جامعه آشکارا گرایش به راست دارد، ابعادِ بس ناهنجار به خود می‌گیرد. شخصیتِ فعالِ سیاسی سابق را که سال‌ها هوادار یا حتّی عضو برجسته یکی از سازمان‌های چپ بوده، اما پس از جدا شدن از آن به

راست گردش کرده است، ما ایرانیان خوب می‌شناسیم؛ آن که حالا ساختمان می‌سازد یا کارخانه‌دار است، که البته بد نیست، اما رشوه می‌دهد و کمترین دست‌مزد را به کارگران خود می‌پردازد، معتقد است «همه نان عرضه خود را می‌خورند»، میزان بهره‌مندی افراد از هوش و فرهنگ را با توان اقتصادی آنان می‌سنجد، مدافع سرسخت اقتصاد آزاد از نوع آمریکایی است و ایجاد هرگونه محدودیت برای صاحبان سرمایه را به ضرر کشور می‌داند. آری این شخصیت برای ما چنان آشناست که نیازی به توصیف بیشتر ندارد؛ به قول داستان‌نویسان «تیپ» است. کسانی که به این تیپ تعلق دارند، هرگز با دلایل اخلاقی به چپ نگراییده‌اند. جامعه‌گرایی هیچ‌یک از آنان ریشه در عواطف عمیق و نوع-دوستی فردی نداشته است. همه آن‌ها زمانی به انگیزه‌هایی مانند جاه‌طلبی و خودنمایی، در بهترین حالت ماجراجویی، با جنبش چپ همراه شده‌اند و تصویری از آرمان‌های انسان‌دوستانه آن جدا از کنش سیاسی سازمانی ندارند؛ چپ‌گرایی ایشان با پایان فعالیت حزبی‌شان خاتمه می‌یابد.

اما همه این‌ها چه ربطی به احمد شاملو دارد؟ به گمان من این‌جا نکته‌ای هست که با جایگاه بلند وی در شعر معاصر فارسی بی‌ارتباط نیست. می‌دانیم که گرایش‌های چپ نخستین بار پیش از مرداد ۱۳۳۲ در شعر شاملو رخ نمود، یعنی زمانی که تفکر چپ در ایران زیر نگین حزب توده بود. در آن دوران تقریباً همه خواسته‌های جامعه‌گرایانه از بلندگوها و تریبون‌های آن حزب مطرح می‌شد و قریب به اتفاق روشنفکران عدالت‌خواه هوادار یا عضو آن بودند. خود شاملو نیز پیش از مرداد ۳۲ هوادار حزب توده بود و پس از کودتا برای مدت کوتاهی حتی به عضویت آن درآمد. هرکه اندکی با نشانه‌شناسی ادبیات سیاسی آشنا باشد، به راحتی تأثیرات دلبستگی و وابستگی به حزب را در شعرهای آن دوران شاملو بازمی‌شناسد:

اکنون این منم  
و شما — بیمارانی کار! —  
که زهر سرخ اعتصاب را  
جانشین داروی مزد خود می‌کنید به ناچار. (قطع‌نامه، «سرود مردی که خودش را کشته است»، ۱۳۳۰)

و من در لفاف قطع‌نامه میتینگ بزرگ متولد شدم  
تا با مردم اعماق بجوشم و با وصله‌های زمانم پیوند یابم.

تا بسان سوزنی فروروم و برآیم  
و لحاف‌پاره آسمان‌های نامتحد را به یک‌دیگر وصله زنم  
تا مردم چشم تاریخ را بر کلمه همه دیوان‌ها حک کنم —  
مردمی که من دوست می‌دارم  
سهمناکتر از بیشترین عشقی که هرگز داشته‌ام! (هوای تازه، «حرف آخر»، ۱۳۳۱)

اما عضویت شاملو در حزب توده دیری نپایید. زود قضیه دستگیرش شد و تنها چند ماه پس از ورود به حزب عطای آن را به لقایش بخشید. و این جاست که اصالت اعتقاد و آرمان‌های شاملو آشکار می‌شود. سرخوردگی از زعمای حزب توده و بریدن از آن سازمان خللی به چپ‌گرایی وی وارد نکرد. عدالت‌خواهی و مساوات‌طلبی برای او چیزی ورای شعارها و سیاست‌های حزبی بود و در فعالیت سیاسی سازمانی خلاصه نمی‌شد. این بود که برخلاف بسیاری از همراهان پیشین خود (همان «تیپ» که از آن سخن رفت) به راست نگرایید، برای ثروت‌اندوزی و جبران «فرصت-های از دست رفته» خود را به آب و آتش نزد، به مردم پشت نکرد، به شرافت اهانت ننمود، منفعت خود را از مصلحت جامعه جدا نکرد و بر آن ارجح ندانست. شاملو از آن پس دیگر عضو هیچ گروه و سازمان سیاسی نشد، اما تا

پایانِ عمر چپ ماند، بدین معنی که از منظری جامعه‌گرایانه به پیرامونِ خود نگریست و با تحملِ هزینه‌های سنگین از حقوق ضایع شدهٔ مردمی دفاع کرد که مدافعانِ زیادی نداشتند و ندارند. شعرِ او، تا آخرین دفتر، قدمی از مسیرِ آرمان‌هایی که شاعر در جوانی برگزیده بود، دور نشد.

البته طبیعی است که مفهومِ «چپ» در ذهنِ شاملو طیّ سالیان دستخوشِ تحولاتی شد و تکامل یافت. عدالتِ اجتماعی برای او در آغاز آرمان و ایده‌آلی رمانتیک بود، بدین معنی که نیاز به هیچ اسباب و عللِ فراگیرِ اجتماعی نداشت و می‌شد آن را، بدون پرداختن به موجبات و مقتضیاتش، در یک قدم – با تشکیلِ اتحادیه و اعتصاب و اگر نشد، مبارزهٔ مسلحانه – پدید آورد و حاکم کرد. بازتابِ این ذهنیت را در مثال‌هایی که از شعرهای دورانِ نزدیکی شاعر به حزب آوردیم، به روشنی می‌توان دید. اما رفته‌رفته شاملو پی برد که عدالتِ شریطی دارد و مهم‌ترین آن‌ها آزادی است. فهمید که تا آزادی نباشد، هرگونه تلاشِ عدالت‌خواهانه محکوم به ناکامی است. ظاهراً مشاهدهٔ سرانجامِ تلخِ نهضت‌های چپ در اردوگاهِ شرق شاملو را متوجهِ اهمیتِ آزادی کرد. تأمل در آیینۀ عبرتِ نظام‌های بی‌اعتنا به آزادی که نه تنها از برقراریِ عدالت ناتوان بودند، بلکه مردم را از سایرِ حقوقِ اولیهٔ خود نیز محروم ساختند، شاعر را بر آن داشت تا از آن پس بیش از هرچیزِ دیگر برای آزادی بجنگد، برای آزادی بسراید.

سرانجام شاعر در مرحلهٔ کمال و پختگی به شناختی نائل شد که او را با روشن‌فکرترین بخش از جنبشِ جهانیِ چپ در پایانِ قرنِ بیستم همگام کرد. وی دریافت که آزادی فقط پیش‌شرطِ عدالت نیست، بلکه، فراتر از آن، لازمهٔ دستیابیِ انسان به ظرفیت‌های وجودی‌اش، به جایگاهش در جهانِ هستی، به کرامتِ انسانی خویش است:

آه اگر آزادی سرودی می‌خواند

کوچک

همچون گلوگاهِ پرنده‌ای،

هیچ کجا دیواری فرو ریخته بر جای نمی‌ماند. (دشنه در دیس، «ترانهٔ بزرگ‌ترین آرزو»، ۱۳۵۵)

دست بسته

بازداشتنِ آدمی ست از اعجازش (مدیحِ بی‌صله، «ترجمانِ فاجعه»)

دستانِ بسته‌ام آزاد نبود تا هر چشم‌انداز را به جان دربر کشم

هر نغمه و هر چشمه و هر پرنده

هر بدرِ کامل و هر پگاهِ دیگر

هر قلّه و هر درخت و هر انسانِ دیگر را. (در آستانه، «در آستانه»، ۱۳۷۱)

باری ثباتِ قدم در مسیرِ مبارزه برای عدالت و آزادی و تأکیدِ بی‌وقفه بر حرمت و کرامتِ انسان طیّ چندین دهه فعالیتِ هنری از عواملی بود که شاملو را در میانِ چهره‌های شعرِ معاصرِ فارسی برجسته کرد و به آثارِ او تشخص بخشید. همین امر از موجباتِ محبوبیتِ کم‌نظیرِ شعر و شخصیتِ شاملو بوده و هست.

\*\*\*\*\*

به عنوانِ خواننده و دوستدارِ شعرِ فارسی بارها دربارهٔ عللِ افولِ ستارهٔ آن در روزگارِ ما اندیشیده‌ام. این درست که بحرانِ شعرِ جهانی است و امروزه در میانِ بسیاری از مللِ دیگر نیز شمارِ شعرخوانانِ بالنسبه اندک، بلکه ناچیز است.

اما به گمان من صرف‌نظر از این حقیقت باید بپذیریم که شعر امروز ما دیگر آن جریان شکوهمند و بالنده نیمه اول قرن حاضر نیست. کیفیت ادبی میانگین آثاری که امروزه، به درست یا غلط، تحت عنوان شعر به بازار می‌آیند، شعرشناسان را راضی نمی‌کند که سهل است، خوانندگان با ذوق متوسط را نیز کسل و بیزار می‌سازد. برای این معضل علل گوناگونی می‌توان نام برد. صاحبان آثار یاد شده معمولاً یا به کلی منکر مشکل هستند، یا وضعیت موجود را طبیعی می‌بینند. از ایشان زیاد شنیده‌ام که می‌گویند، دوران شاعران بزرگ سرآمده است و شعر امروز دیگر در انحصار مشاهیر و نوابغ نیست و همه می‌توانند افکار و احساسات خود را در قالب شعر بیان کنند! بررسی و ریشه‌یابی کامل افت کیفیت شعر معاصر فارسی فقط در چارچوب پژوهش‌های گسترده ممکن است. اما در این مجال اندک می‌خواهم از فقدان بینش و آرمان به عنوان یکی از علت‌های اصلی مشکل نام ببرم. شاعری که در این مطلب به یکی از خصوصیات او اشاره شد، احمد شاملو، از نسل هنرمندانی بود که دردها و دغدغه‌های بزرگ داشتند. درد عدالت و آزادی، دغدغه انسان و حقوق انسان «خون نشیط زنده بیدار» شعر شاملو است. همین درد و دغدغه است که هم محتوای شعر وی را صلابت و استحکام بخشیده و هم صورت آن را، متناسب با محتوا، ساخته و پرداخته است. پاره‌ای قوانین در هنر اصل است، یعنی استثنا نمی‌پذیرد، و یکی از آن‌ها این که هر هنرمند بزرگی سودایی بزرگ در سر دارد. هیچ‌کس نتوانسته و نمی‌تواند بدون عشقی بزرگ، بدون دردی بزرگ، در این عرصه صاحب‌نشان شود. شعر معاصر نیز، تا هنگامی که به تأسی از کلیت جامعه دچار بی‌باوری و آرمان‌باختگی و بی‌عشقی است، ظهور دوباره سرایندگانی در حد و اندازه شاملو را به خود نخواهد دید.